



اعترافات يك عاشق

ترجمه: محمد امين عبداللهى



این کتاب از سایت کتابخانه‌ی
عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس
ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.shabnam.cc

www.kalemeh.tv

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.zekr.tv

www.islamland.com

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.nourtv.net

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مخصوص خداوندی است که دل‌های اهل محبتش را بر طاعت خود یکجا نمود و چنان از نیکی‌های خود به آنان بخشید که به مقام کرامت رسیدند.

او را حمد و سپاس می‌گویم که محبت خود را راهی برای رسیدن به بهشت قرار داده و اهل معصیت را بد داشته و غم را نصیب آنان ساخته...

ستایش شایسته‌ی اوست که محبت‌ها را گوناگون ساخته: محبت رحمان... محبت بت‌ها... محبت زنان و کودکان... محبت ترانه‌ها... و محبت قرآن...

و درود و سلام بر پیامبرمان، محمد، و بر اهل بیت و یاران او...

برادران و خواهران، این سخنی است با پسران و دختران عاشق‌پیشه...

نه برای اینکه با آنان تندی کنم یا آنان را بترسانم... بلکه برای بشارت...

سخنم با آن جوانانی است که روزشان را در تعقیب دختران می‌گذارند... در بازارها و کنار درب مدارس و دانشکده‌ها... شبشان را نیز در گفتگوهای تلفنی و راز و نیازهای عاشقانه به صبح می‌رسانند...

همینطور با دخترانی که نگاه‌های عاشقانه و سخنان دلربا، فریبشان داده و کیفشان پر شده از نامه‌های رمانتیک و عکس‌های معشوق...

اما چرا با این جوانان سخن می‌گویم؟

با آنان حرف می‌زنم،

زیرا بسیاری از پسران و دختران عاشق ناگهانی در این تور گرفتار شده‌اند... با نگاهی گذرا، یا تماس غیرمنتظره‌ی یک ناشناخته... و همین یک لحظه به

نابودی آنان منجر شد... و غمی طولانی... بی
غم‌گساری که با او درددل کنند...

بله، با آنان سخن می‌گویم...

زیرا کوچک شمردن درد عشق و فرو رفتن در آن بی‌شک
به فواحش و گناهان و انجام حرام منجر می‌شود، و
قلبها را از داننده‌ی نهان‌ها مشغول می‌دارد.

چه بسیارند کسانی که فتنه‌ی عشق آنان را به دوزخ
کشانده و عذاب دردناک را به آنان چشانده...

چه نعمت‌ها را که از بین نبرده... چه مصیبت‌ها را
که باعث نشده...

اگر از نعمت پرسیده شود: چه چیز تو را از بین
برد؟

و از غم‌ها و غصه‌ها می‌پرسیدند که: چه چیز تو را
آورد؟

و از عافیت که: چه باعث شد دور شوی؟

و از ستر که چه باعث شد کنار روی؟

و از چهره که: چه چیز نور تو را برد؟

همه با زبان حال چنین پاسخ می‌دادند:

این جنایتی است که عشق در حق یاران خود مرتکب
شده... اگر کمی اندیشه می‌کردند...

آری... سخن از عشق می‌گویم...

چرا که فراگیر شدن روابط حرام تنها به زیان کسانی
نیست که درگیر آن هستند، زیرا بر اساس سنت
خداوند، در صورت ظهور زنا خشم وی شدت می‌گیرد [و
فراگیر می‌شود]...

عبدالله بن مسعود - رضی الله عنه - می‌گوید: «ربا و زنا
در شهری آشکار نمی‌شود مگر آنکه خداوند امر به
هلاکت آن می‌دهد» و در حدیثی حسن که ابن ماجه و

دیگران تخریح کرده اند، آمده که رسول خدا - صلی
 الله علیه وآله وسلم - می‌فرماید: «فحشا اگر در میان
 قومی شیوع یابد - به طوری که علنی به انجام آن
 بپردازند - در میان‌شان طاعون و بیماری‌هایی شایع
 خواهد شد که در میان گذشتگان‌شان وجود نداشته».

چه بسیارند دخترانی که جوانی خود را از دست دادند
 و آبروی خانواده‌ی خود را بردند یا حتی دست به
 خودکشی زدند، همه به سبب چیزی که آن را «عشق»
 می‌نامند...

چه بسیارند جوانانی که روزها و ساعت‌های خود را به
 فنا داده اند و با ارزش‌ترین لحظه‌های زندگی را از
 کف داده اند، همه در راه آنچه که به آن «عشق»
 می‌گویند...

شاعر می‌گوید:

چه بسیارند در مردم کسانی که رای‌شان ستوده می‌شود

اما چون گرفتار عشق می‌شود او را احمق می‌یابی!

و کسانی که شبی طعم بدبختی نچشیده اند

اما همین که عاشق می‌شوند نگون‌بخت می‌شوند!

ما در زمانه‌ای به سر می‌بریم که فریبنده‌ها
 بسیارند، و شهوات پرشمار...

اهل فساد در کانال‌ها و مجلات خود مخاطب قرار دادن
 عقل و فهم را رها کرده اند و غریزه‌ها و تحریک آن
 را هدف قرار داده اند...

در این میان، جوانان و دختران در حیرتند...
 سرگردان میان مجلاتی که در کار فریبند و کانال‌هایی
 که برهنگی را ترویج می‌دهند و فیلم‌هایی که گناه را
 زیبا جلوه می‌دهند و جوانان را بر انجام گناه جریء
 می‌کنند...

در نتیجه پسران و دختران به هم مشغول شدند و فریب سلامتی و فراغت را خوردند:

چگگگگگگگگگگگ چ^۱ (علق / ۶-۷)

(حقا که انسان سرکشی می‌کند (۶) هنگامی که خود را بی‌نیاز بیندارد)

اما اگر مثلاً یکی از آن‌ها فقیر و ضعیف، یا مریض و زمین‌گیر بود هرگز در عقل خود جایی خالی برای فلان پسر یا فلان دختر پیدا نمی‌کرد...

از مثال‌های ظریفی که نشان می‌دهد رفاه و خوشگذرانی بیش از حد، به اضافه‌ی سستی دینداری، انسان را در دام چنین چیزهای بی‌ارزشی می‌اندازد، داستانی است که برای‌تان نقل می‌کنم:

مردی در یکی از کشورهای همسایه‌ی ما که بی‌حجابی در آن بسیار است زندگی می‌کرد. او ثروتمند و مرفه بود. روزی دختر دانشجویش از او خواست که برایش اتوموبیل شخصی بخرد. پدر به دخترش گفت: اتوموبیل شخصی [برای دختری در سن تو] کلید شر است و باعث اختلاط و رفت و آمد بیشتر تو با مردان می‌شود. برادرت تو را به هر جایی که خواهی می‌برد...

اما دختر اصرار کرد و آنقدر گریست تا آنکه پدر برایش اتوموبیل خرید... دختر از آن به بعد هر طور که خودش می‌خواست رفت و آمد می‌کرد... تا اینکه تعطیلات تابستانی فرا رسید...

به پدرش گفت: می‌خواهم برای یاد گرفتن زبان انگلیسی تعطیلات را در بریتانیا بگذرانم!

پدر بیچاره گفت: نیازی نیست...

اما دختر اصرار کرد و گریه کرد...

^۱ - سوره‌ی علق، آیات ۶ و ۷

پدر پیشنهاد کرد همه‌ی خانواده با هم به آنجا بروند، اما دختر عصبانی شد و گفت: «من از خودم مطمئن هستم! مشکلی برام پیش نمیاد!»

پدر قبول نکرد و دختر در اتاقش را به روی خود بست و لب به آب و غذا نزد تا آنکه دل پدر به حالش سوخت... اشک از چشمانش جاری شد و گفت: «بیا بیرون دخترم؛ می‌توانی به بریتانیا سفر کنی».

دختر خوشحال شد و شروع به بستن بار سفر کرد...

پدر گوشی را برداشت و با یکی از نزدیکانشان که در عربستان، - در شهری در مسیر مکه - زندگی می‌کرد، تماس گرفت...

با او تماس گرفت و گفت: «فلانی! آن پسر عمویمان را که در صحرا در خیمه زندگی می‌کند یادت هست؟»

دوستش گفت: بله! هنوز هم همانطور در بادیه زندگی می‌کند و گوسفند می‌چراند و شتر دارد. زندگی‌اش با فروختن روغن حیوانی و کشک می‌گذرد...

از او پرسید: آیا ازدواج کرده است؟

گفت: نه... چه کسی به او زن می‌دهد؟ نه جا دارد و نه مکان! با خیمه‌ی خود هر جا که رسید همانجا ساکن می‌شود!

پدر گفت: خوب است... دو روز دیگر به مکه خواهم آمد، نهار پیش تو خواهم بود و می‌خواهم آن پسر عمو را هم ببینم.

سپس خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت.

پدر پیش دختر آمد و گفت: «با اتوموبیل می‌رویم عمره، بعدش از فرودگاه جده با هواپیما به بریتانیا خواهی رفت...».

وقتی راه افتادند و به نیمه‌ی راه مکه رسیدند پدر به شهر آن دوستش رفت و به خانواده‌اش گفت: «کمی در

خانه‌ی فلانی استراحت می‌کنیم و ناهار می‌خوریم و بعد
به راهمان ادامه خواهیم داد...»

زن‌ها پیش زن‌ها رفتند و خودش پیش مردان...

سپس با دوستش - همان چوپان شتر و گوسفند - دیدن
کرد و مدتی با او سخن گفت سپس به او پیشنهاد داد
با دخترش ازدواج کند!! او هم فوراً پذیرفت و عقد
نکاح را جاری کردند...

آنگاه پدر بیرون آمد و ساک‌ها و وسایل دختر را
داخل ماشین شوهرش گذاشت، سپس خانواده‌اش را صدا زد
تا بیرون بیایند... همسر و فرزندان بیرون آمدند،
و در پی آن‌ها دختر ناز پرورده در حالی که دستانش
را از گرد و خاک آن خانه پاک می‌کرد و از حشرات و
مگس آنجا می‌نالید از آنجا بیرون آمد.

وقتی همراه پدر سوار ماشین شد، پدر ازوداجش را به
او تبریک گفت؛ فکر کرد پدر دارد شوخی می‌کند، اما
به نظر می‌رسید که جدی است، و دستور داد تا همراه
شوهرش از ماشین پیاده شود... اما دختر قبول نکرد
و گریه کرد...

پدر پیش شوهر دخترش رفت و گفت: «همسرت خجالت
می‌کشد با تو بیاد... خودت بیا او را ببر...»

شوهر هم خوشحال و خندان پیاده شد و در ماشین را
باز کرد و دختر را همراه خود برد و سوار بر
اتوموبیل، در حالی که دل صحرا را می‌شکافتند به
سمت خیمه‌ی خوشبختی رفتند و در میان تپه‌های ماسه‌ای
ناپدید شدند...

پدر اما کاملاً جدی بود و توانست بر گریه و التماس
همسرش غالب آید و با بقیه‌ی خانواده به شهرشان
بازگشتند... پس از یک هفته پدر با دوستشان در
مدینه تماس گرفت و جویای اخبار شد. دوستش گفت:
«خوب هستن... دو هفته قبل توی بازار دیدمشون...»

روزها و ماه‌ها گذشتند و پدر تلفنی جویای احوال آنان بود... تا اینکه دوستش پس از یک سال با او تماس گرفت و به او مژده داد که پدر بزرگ شده و دخترش پسری به دنیا آورده...

پس از چند ماه خانواده به دیدار دخترشان رفتند... هنگامی که به خیمه‌شان رسیدند زنی باردار را دیدند که کودکی خردسال همراهش بود... نزدیک که شدند دیدند دختر خودشان است... دختر به آن‌ها خوشامد گفت و شوهرش را صدا زد... شوهر آمد و به آن‌ها خوشامد گفت و گرامی‌شان داشت...

حال این دختر و سرنوشت او را ببینید... و ببینید چگونه ازدواج او با این بادیه‌نشین برایش از رفتن به بریتانیا بهتر بود...

البته این را باید بگویم که به ازدواج در آوردن دختر بدون رضایت خود او شرعاً جایز نیست، اما این داستان را برای نشان دادن عاقبت خوش‌گذارنی و فراغت بیش از حد ذکر کردم.

پسران و دخترانی که در دام عشق افتاده‌اید...

عاشقان در دوران‌های گذشته تنها به ذکر محبوب و سرودن اشعار درباره‌ی او بسنده می‌کردند، بدون آنکه با وی خلوت کنند یا او را ببینند...

عمر و بن شبه می‌گوید: «اگر کسی دلبسته‌ی زنی می‌شود یک سال دور خانه‌اش می‌گشت؛ شاید کسی را ببیند که «او» را دیده باشد!» اما امروزه اگر مردی عاشق زنی شود چنان با او رابطه برقرار می‌کند که انگار ابوهریره شاهد ازدواجشان بوده است!

بعضی‌ها درباره‌ی عشق و عاشقان می‌شنوند و با عاشقان هم‌نشینی می‌کنند و داستان‌هایشان را می‌خوانند و به جایی می‌رسند که گمان می‌برند عاشق‌اند، در حالی که چنین نیست.

سپس به جستجوی عشق و معشوقه می‌پردازند و درباره‌ی عشق و دل‌بستگی می‌خوانند، در حالی که اهل آن نیستند...

چنانکه می‌گویند بادیه‌نشینی از کنار مسجدی عبور می‌کرد، پس با گروهی از صالحان که آنجا بودند و درباره‌ی عبادت شبانه حرف می‌زدند هم‌نشین شد... هر یک از آنان درباره‌ی فضیلت نوعی از عبادات سخن می‌گفتند... یکی درباره‌ی نماز سخن می‌گفت، دیگری در ستایش استغفار...

مرد بادیه‌نشین ساکت بود و چیزی نمی‌گفت... پس رو به او کردند و گفتند: «همه‌ی شب را می‌خوابی یا تو هم برمی‌خیزی؟»

گفت: «نه... بیدار هم می‌شوم».

گفتند: «چه کاری می‌کنی؟»

گفت: «می‌شاشم، دوباره می‌خوابم!!!»

گاه شیطان دختر یا پسر را فریب می‌دهد که جذاب یا زیبا است و طرف مقابل به شدت از او خوشش آمده... هنگامی که در بازار راه می‌رود یا در حالی که با دوستان در حال گپ و گفت و خنده است گمان می‌کند که نظرها را به سمت خود جلب می‌کند و عابران را مفتون خود می‌سازد... که این باعث می‌شود خود را در معرض خطر قرار دهد و چه بسا اصحاب شهوات فریبش دهند و او را به دام خود اندازند و پس از آنکه شهوت خود را عملی کردند او را رها ساخته و در پی طعمه‌ای دیگر می‌افتند...

اما اگر خود را بالاتر از این می‌دید و دست از چنین کاری می‌کشید و مشغول چیزی می‌شد که برایش آفریده شده دین و عقل خود را در سلامت نگه می‌داشت...

در حال یوسف علیه السلام دقت کن که از چه حسن و جمالی برخوردار بود... زیبایی و جمالی بیش از حد تصور... کسی که او را فرا می‌خواند ملکه بود و او

اما آیا یوسف به آنان توجهی کرد؟ یا فریب جوانی و زیباییش را خورد؟!

هرگز! بلکه با صدای بلند گفت:

{پروردگارا! زندان برای من از آنچه مرا به آن می‌خوانند دوست داشتنی‌تر است، و اگر مکر آنان را از من دور نگردانی به سوی آنان متمایل خواهم شد و آنگاه از نادانان خواهم شد} (یوسف/ ۳۳)

و خداوند می‌فرماید:

(پس پروردگارش او را استجابت نمود و نیرنگ آنان را از او باز داشت؛ آری، او بسیار شنوا و بسیار دانا است)

آری؛ زندان برای او بهتر از فحشا بود... این را با داستانی که در آغاز کتاب آوردیم، مقایسه کن... می‌گویند زنی از کنار شاعر غزل‌سرا، عمر بن ربیعہ گذشت و چشمانش را مالید. شاعر گمان کرد که آن زن دارد به او اشاره می‌کند و در عشق او افتاد! و اینگونه سرود:

از ترس خانواده‌اش با گوشه‌ی چشم اشاره‌ای کرد

اشاره‌ای از روی غم، و سخنی نگفت!

و مطمئن شدم که گوشه‌ی چشمش خوش آمد گفت

[من نیز می‌گویم] خوش آمدی معشوق دلبر...

این را با داستان یوسف مقایسه کنید!

یا با آن جوانی که هنگام خروج از مسجد دیدم کنار اتوموبیل منتظر من است... بسیار لاغر بود با چهره‌ای رنگ‌پریده و قیافه‌ای ترسناک... با دیدن او هراس به دلم افتاد... گفتم: چه می‌خواهی؟

گفت: شیخ... من تصمیم گرفته‌ام توبه کنم...

فکر کردم می‌خواهد از قاچاق مواد مخدر یا راهزنی یا قتل توبه کند! چون قیافه‌اش به این کارها می‌خورد... اما از او پرسیدم: «از چه چیزی توبه کنی؟»

گفت: «از دختر بازی!»

تعجب کردم! اما به روی خود نیاوردم و در حالی که تشویقش می‌کردم گفتم: «خوبه... الحمدلله که تو را توفیق توبه داد.»

گفت: «اما یه چیز نمی‌گذاره توبه کنم!!»

گفتم: «چه چیزی؟»

گفت: «وقتی توی بازار هستم دخترها دست از سرم بر نمی‌دارند.. از هر طرف به من علامت می‌دهند!!»

در حالی که مطمئن هستم اگر او به پیرزنی هم توجه نشان دهد محلش نمی‌دهد!

داستان این جوان من را به یاد داستان یکی از کسانی انداخت که اسیر رابطه با دخترها شده بود... او از طریق تلفن با دختری آشنا شد و از صدایش خوشش آمد و آرزوی دیدارش نمود...

او و شیطان همچنان آن دختر را فریب دادند تا آنکه توانست توی راه با او ملاقات کند... اما همین که آن دختر نقاب از چهره برداشت تا او را ببیند با چهره‌ی زشت او روبرو شد و گفت: «پناه بر خدا! این دیگه چه قیافه‌ای هست؟!»

دختر گفت: «در اصل مهم‌ترین چیز اخلاق است!»

ماشاءالله... این دختر می‌گوید مهم‌ترین چیز اخلاق است!!! اما با وارد شدن به این راه مگر اخلاقی هم باقی گذاشته‌ای؟!!

برادران و خواهران من...

این است عشقِ حرام... عشقی که نیروی محرکش نه صلاح محبوب است، بلکه زیبایی اوست، که از بزرگترین عوامل آن تماشای فیلم‌های مستهجن است؛ فیلم‌هایی که در آن مردان و زنان مختلط هستند، تا جایی که دیدن مستمر این صحنه‌ها باعث می‌شود بیننده اختلاط را چیزی عادی بداند و سپس در جستجوی معشوق یا معشوقه برآید...

بدتر از آن، این است که در این فیلم‌ها، عشق و دلدادگی و لمس و بوسه و چنین صحنه‌هایی رخ دهد و دیدن اینگونه صحنه‌ها توسط پسران و دختران باعث بیدار شدن غرایز خفته و آشکار شدن پنهان و دریده شدن پرده‌ی حیاء و نزدیک شدن مصیبت گردد...

زیرا کسی که صحنه‌های فسق و فجور و مناظر بی بند و باری را به چشم خود بیند درونش به سمت تقلید آن متمایل می‌شود... در همه جا و در همه حال: در بازار، در تخت خواب، در محل کار... و شیطان همچنان او را به سمت گناه دعوت کرده و تشویقش می‌کند...

برای همین است که خداوند متعال پیش از امر مومنان به حفظ شرمگاه از زنا، امر به فرو هشتن چشم از دیدن حرام نموده و می‌فرماید:

چچ چچ چچیدتچ^{۱۰}

(به مومنان بگو نگاه خود را فرو نهند و شرمگاه خود را [از زنا] حفظ نمایند)

و در صحیحین روایت است که پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «چشم مرتکب زنا می‌شود و زناى آن نگاه [به سوى حرام] است».

وی نگاه به سوى حرام را نوعی از انواع زنا به شمار آورده که صاحب آن گناهکار می‌شود.

^{۱۰} - سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۰

سخن را گفته که ترانه‌ها را کنیزکان می‌خواندند... زمانی که ترانه‌ها با دُف و به زبان عربی فصیح خوانده می‌شد... دربارهی این نوع ترانه می‌گوید که راه رسیدن به زنا است!

اگر زمانه‌ی ما را دیده بود چه می‌گفت؟ چه می‌گفت که سبک‌های موسیقی گوناگون شده و یاران شیطان بسیار شده‌اند و کار به جایی رسیده که صدای آن در اتوموبیل و هواپیما و دریا و خشکی به گوش می‌رسد؟! موضوع آن نیز چیزی نیست جز عشق و دلدادگی... عشق و سرگشتگی!

به خاطر خدا بگویید... آیا تا حالا شنیده‌اید خواننده‌ای دربارهی دوری از زنا یا فروهستن چشم بخواند؟

یا دربارهی حفظ آبرو و ناموس مسلمانان؟!

هرگز! چنین چیزی از آنان نشنیده‌ایم... بلکه هر طرف چیزی را بیرون می‌دهد که در آن است... قلب خواننده آکنده از شهوات است و نفسش به لذتها وابسته شده، سپس به ترویج آنچه دارد پرداخته است...

همچنین از دیگر اسباب عشق که غالباً به فحشا منجر می‌شود سهل‌انگاری در موردِ رابطه با پیش‌خدمتها در خانه‌ها، یا خلوت کردن با آنان هنگام نبودن خانواده است... و «مردی با زنی خلوت نکرد مگر آنکه شیطان سومین آنها است».

همینطور تساهل در استفاده از اینترنت و گفتگوهایی که از این طریق میان پسران و دختران روی می‌دهد که شاید به نقل صوت و تصویر نیز بکشد، یا فرستادن عکس‌های خصوصی از طریق ایمیل...

و متأسفانه برخی از والدین اینترنت را [بی‌هیچ قید و بندی] در اختیار فرزندان خود می‌گذارند و نمی‌دانند که در آن چه می‌گذرد...

از دیگر اسباب عشق، خواندن داستان‌های عاشقانه است...

پسران و دختران عاشق!

برخی گمان می‌کنند افتادنشان در دام عشق امری است غیر قابل اجتناب که راهی برای رهایی از آن نیست، چنانکه شاعرشان می‌گوید:

مرا برای عشق سلما ملامت می‌کنند و گمان می‌کنند که
دلدادگی من عمدی بوده است

در حالی که عشقی که در درونم ساکن است بلایی از
سوی خداوند که بنده‌اش را با آن آزمایش می‌کند

حتی یکی از عاشقان پس از آنکه این موضوع را مطرح
کردم برایم نامه‌ای نوشت و ملامت کرد و ابیاتی را
که درباره‌ی عشق سروده بود برایم فرستاد...

اما ادعای آنان که عشق، بدون اراده‌شان قلبشان را
به اسارت گرفته سخنی است باطل... بلکه حقیقت این
است که آنان خود عشق را فرا خوانده‌اند و به سوی
آن مسابقه گذاشته‌اند و چنان آن را آرزو کرده‌اند
تا در آن گرفتار شده‌اند...

حتی شاید دختر یا پسری چنان سهل‌انگاری کنند که
در بیماری بزرگتر و بلایی عظیم‌تر گرفتار آیند و آن
دل‌بستگی پسر به پسرمانند خود، یا دختر به دختری
دیگر است!

چرا که ظاهر این رابطه پاک است و سالم اما درون
آن چنین نیست...

شاید برخی بر من اعتراض آورند و بگویند: تو داری
به ما سخت می‌گیری، من با او حرف می‌زنم و نگاهش
می‌کنم اما همه‌اش رابطه‌ای است پاک!

چنانکه یکی از همین عاشق‌پیشگان در نامه‌ای طولانی
مشکلی را که با معشوقه‌اش داشت برایم نوشت؛ او در
بخشی از نامه‌اش نوشته بود:

امروز چگونه پسر با دختر خلوت می‌کند و می‌گوید این یک دوستی پاک است؟! عجب است!

سفیان ثوری به یکی از یاران صالح خود گفت: «هرگز با زنی خلوت مکن حتی برای آموزش قرآن».

آری برادران و خواهران... این دین ماست و در این مورد شوخی ندارد...

تا جوانان و دختران ما تفاوت میان دوست داشتن حرام که بر روابط عاطفی بنا شده و محبت عادی را بدانند برخی از ضوابط آن را ذکر خواهیم کرد:

عاشق به دین و درستکاری معشوق خود اهمیتی نمی‌دهد، اگر هم به آن توجه نشان دهد، ظاهری است، برای آنکه سرزنش را از خود دور کند.

بیشترین چیز معشوق که برایش مهم است نگاه‌ها و حرکات اوست...

حتی شاید برای موافقت با معشوق گمراه شود یا در گناه بیفتد...

چنانکه یکی از دلدادگان که در دام عشق زنی فاسق افتاده بود می‌گوید:

اگر اسلام بیاوری اسلام می‌آوریم و اگر نصرانی شوی مردانی میان چشمانشان صلیب آویزان خواهند کرد!

یا همین عاشق را می‌بینی که در هنگام حضور معشوقش در مجلس بسیار شاد است و خوشحال و بسیار سخن می‌گوید و می‌خندد و سعی می‌کند نگاه‌ها را به سوی خود جلب کند...

و حتی سعی می‌کند همیشه کنار او بنشیند و با او راه برود در حالی که دست در دست او دارد...

همچنین دوست دارد پی در پی به او بنگرد و از او چشم بردارد و نسبت به او بسیار غیرتی است و اگر

او را با کسی دیگر دید سینه اش تنگ می‌شود و احساس می‌کند به حریم او تجاوز شده است.

عاشق نسبت به دوری از معشوق صبر ندارد... یا باید هر روز او را ببیند و یا با او تماس بگیرد یا به عکسش نگاه کند یا نامه‌هایش را بخواند...

بنابراین هر کس از این نشانه‌ها رنج می‌برد باید سریع نسبت به علاج خود اقدام کند چرا که او بیمار است...

ای کسی که می‌بینی دردم بیشتر می‌شود

و پزشک از درمانش عاجز مانده

تعجب نکن

زیرا چشم اینگونه در حق دل جنایت می‌کند!

سبب اول و درد بزرگ و مصیبت عظیمی که انسان را گرفتار این درد می‌کند چیست؟!

سبب نخست، آن تیر مسموم است... جنایتی که چشمان مرتکب می‌شود...

آغاز همه‌ی حوادث از چشم است

و آتش بزرگ از جرقه‌ی کوچک است

چه بسیار نگاه‌هایی که قلب صاحب خود را

با تیری بدون کمان و زه زخمی کرده‌اند

و انسان تا هنگامی که چشمانش در چشمان دخترکان در گردش است در معرض خطر است

چشمانش از دیدن چیزی شاد است که به قلبش آسیب رسانده

ناخوش آمد گویم به آن شادی که عاقبتش زیان است

آری، این جنایت چشم است...

و این مجازات سرپیچی از این سخن خداوند متعال است که: چبه مومنان بگو نگاه خود را فرو بیندازند و شرمگاه‌های خود را حفظ کنند، این برای آنان پاکتر است...چ.

و این سخن خداوند متعال خطاب به زنان مومن که: چو به زنان مومن بگو نگاه‌های خود را پایین بیندازند و شرمگاه‌های خود را حفظ کنند...چ.

همچنان در پی هر زیبارویی، نگاهی در پی نگاه دیگر می‌اندازی

و گمان می‌بری که این نگاه داروی قلب توست

اما در حقیقت زخمی است بر زخمی دیگر

آری، چنین کسی قلب خود را زخمی کرده است... .

در بلا را با یک نگاه بر خود گشود

که قلبش حسرت دهر را از آن گرفت

به خدا سوگند نمی‌دانی که می‌داند چه بلایی بر سر قلب خود آورده؟

یا هلاکش کرده و خود هم نمی‌داند؟!!

ابن قیم - رحمه الله - می‌گوید: «خداوند متعال هنگامی که امر به فرو هشتن نگاه نمود، پس از آن امر به حفظ شرمگاه نمود تا این را برساند که هر که نگاهش را آزاد بگذارد، او را به آزاد گذاشتن شرمگاه خواهد کشاند...»

آری؛ برادران و خواهران من...

در حدیثی که حاکم تخریج نموده و آن را صحیح دانسته آمده که: «نگاه تیری است از تیرهای مسموم ابلیس؛ پس هر که آن را از ترس خداوند ترک گوید، خداوند عزوجل در مقابل آن ایمانی به او عطا می‌کند که شیرینی آن را در قلبش خواهد یافت».

و در صحیحین آمده که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «خداوند سهم بنی آدم را از زنا بر او نوشته که بی‌شک آن را درک خواهد نمود... پس زنای چشم، نگاه است و زنای زبان سخن گفتن است و نفس نیز آرزو می‌کند و مایل می‌شود و شرمگاه آن را تصدیق یا تکذیب می‌کند».

تامل کن که چگونه از چشم شروع کرد و با شرمگاه به پایان رساند تا نشان دهد رها ساختن چشمان، راهی است به سوی زنا...

ابن قیم می‌گوید: «آنچه را به ذهنت خطور کرده از خود دور کن وگرنه تبدیل به اندیشه می‌شود» راست گفته است، خدایش رحمت کند...

چرا که انسان اگر درباره‌ی تیر نخست که نگاه است سهل‌انگاری کند، تیر دوم که نظر قلب است به او اصابت می‌کند و به موضوع فکر کرده و آرزوی آن را در دل می‌پروراند...

سپس شیطان دخالت می‌کند و آن آرزو را زینت می‌دهد و او را وسوسه می‌کند و می‌گوید: این کار را بکن و بعدش توبه کن... همه‌ی جوانان این کارها را می‌کنند... از زندگی لذت ببر!

در نتیجه، اندیشه تبدیل به تصمیم می‌شود... سپس شروع به نقشه کشیدن می‌کند و اگر جلوی آن را نگیرد در عمل آن را انجام می‌دهد و هنگامی که پرده‌ی میان خود و پروردگار را از هم درید، گناه برایش آسانی می‌شود و به معصیت خو می‌گیرد...

اما اگر از همان نگاه اول به خداوند پناه برَد و همچون یوسف بر نفس خود فریاد زند که: چپناه بر الله!...} [به این عاقبت دچار نخواهد شد].

این است حال متقیان نیکوکار...

بسیار یاد او می‌کرد و در حالی که در راه می‌رفت
چنین می‌سرود:

ای آنکه روزی در حالی که خسته بودی گفתי راه حمام
منجاب از کدام سمت است...

و در حالی که چنین می‌سرود کنیزکش در پاسخ چنین
گفت:

چه می‌شد اگر وقتی به چنگش آورده بودی در را
می‌بستی یا بر آن قفل می‌نهادی؟!

که با شنیدن آن بر حیرتش افزوده شد و همچنان این
بیت را می‌گفت تا جان سپرد...

ابن قیم می‌گوید: به مردی که در حال مرگ بود
گفتند: لا اله الا الله بگو. پس او با صدای بلند گفت:

تسلیم می‌شوم ای آسایش بیماران و ای شفای مریض در
حال مرگ...

عشق تو برای قلب من خوشتر از رحمت آفریدگار گرامی
است!

ابن قیم داستان او را چنین تعریف می‌کند. می‌گوید:
او جوانی بود که به شدت دچار عشق کسی شده بود و
به او دل داده بود تا جایی که به سببش بیمار شد و
در بستر افتاد... اما شخص مقابل از وی دوری می‌کرد
و بیشتر از وی گریزان شد... واسطه‌ها همچنان میان
آن‌ها رفت و آمد کردند تا آنکه معشوق پذیرفت به
عیادت او برود. این خبر را به آن بیچاره دادند که
بسیار شاد شد و غصه‌اش برطرف گردید و در انتظارش
نشست و در همین حال بود که واسطه‌ی آنان رسید و
گفت: او با من تا قسمتی از راه آمد اما برگشت. او
را تشویق به آمدن کردم و با او سخن گفتم اما گفت:
«او مرا به چنین و چنان یاد کرده و هرگز وارد
چیزی که در آن شک است نمی‌شوم و خود را در معرض
تهمت قرار نمی‌دهم» هر چه تلاش کردم نپذیرفت و
برگشت...

وقتی آن بیچاره چنین شنید حالش از آنچه بود بدتر شد و نشانه‌های مرگ بر او هویدا گردید و در همین حال می‌گفت:

تسلیم می‌شوم ای آسایش بیماران و ای شفای مریض در حال مرگ...

عشق تو برای قلب من خوشتر از رحمت آفریدگار گرامی است!

پس به او گفتم: فلانی؛ از خدا بترس!

گفت: چنین بود...

در این حال از نزد وی برخاستم اما به در خانه نرسیده بودم که صدای شیون شنیدم... پناه بر خدا از فرجام بد و عاقبت شوم...

برای همین سلف این امت دربارهی به زیر انداختن چشمان خود کارشان بس عجیب بود...

آری آنان نیز بینایی و غریزه داشتند و نفسشان به سمت لذتها گرایش داشت...

اما با این وجود... از روزی می‌ترسیدند که دلها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شود...

کسی که در مورد نخستین نگاه سهل‌انگاری کند و به سرعت در پی علاج خود برنیاید در مصیبت بزرگ یعنی تعلق قلب دچار می‌شود و هنگامی که محبوب در قلب نشست، عاشق هر چیزی را که از او ببیند زیبا می‌داند و از حرکاتش خوشش خواهد آمد و خنده‌هایش او را به وجد می‌آورد...

تبسمش او را به فتنه می‌اندازد و از هم‌نشینی با او انس می‌گیرد، بلکه هر چیزی که از او سرزند برایش زیبا است حتی اگر زشت باشد... چنانکه ذکر می‌کنند که مردی عاشق زنی سیاه‌پوست شد، پس هنگامی که عشقش در قلب او افتاد هر سیاهی‌ای او را به یادش می‌آورد

(مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عملی صالح انجام دهد که آنان الله بدی‌هایشان را به نیکی مبدل می‌سازد و الله همواره آمرزنده و مهربان است (۷۰) و هر کس توبه کند و عمل صالح انجام دهد در حقیقت به سوی الله باز می‌گردد)

همچنین پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - ایمان را از شخص زناکار نفی نموده، چنانکه در صحیحین وارد شده که فرمودند: «زناکار هنگامی که زنا می‌کند مومن نیست».

و راه زنا بدترین راه‌ها است، برای همین خداوند عزوجل می‌فرماید:

چژژژژک ک ککگ چ^{۱۸}

(و به زنا نزدیک نشوید؛ همانا آن فاحشه و بد راهی است)

بخاری روایت نموده که دو کس به خواب رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - آمدند و او را با خود بردند... پس ایشان بر انواع عذاب گناهکاران اطلاع یافتند. پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - در بخشی از این حدیث می‌فرماید: «به راه افتادیم پس از کنار چیزی همانند تنور گذشتیم که در آن سر و صدای زیادی بود؛ به داخل آن نگاه انداختیم و دیدیم که مردان و زنانی لخت هستند و از پایین آنان شعله‌هایی افروخته می‌شود، و هنگامی که آن شعله افروخته می‌شد فریاد می‌زدند» هنگامی که پیامبر وضعیت آنان را دید از حالی که در آن بودند دچار ترس شد و از جبرئیل درباره‌ی آنان پرسید... جبرئیل فرمود: «آنان مردان و زنان زناکارند».

و در روایت ابن خزیمه با سند صحیح آمده که وی - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «سپس با من به راه افتادند؛ به ناگاه گروهی را دیدم که بسیار باد

^{۱۸} - سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۲

کرده بودند و بسی بدبود بودند، گویا بویشان همانند بوی بیت الخلا باشد؛ گفتم اینان چه کسانی هستند؟ گفت: اینان مردان و زنان زناکارند».

هیتمی می‌گوید: «در زبور نوشته شده که زناکاران با شرمگاه‌های خود در آتش آویزان می‌شوند و با شلاقی از آهن آنان را تازیانه می‌زنند و اگر کسی از آنان از این تازیانه بنالد ملانکه می‌گویند: این صدا کجا بود هنگامی که می‌خندیدی و شادی می‌کردی و سرخوش بودی و خداوند را مراقب خود نمی‌دانستی و از او شرم نمی‌کردی؟!»

همچنین در صحیحین در بخشی از خطبه‌ی پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در نماز کسوف آمده که ایشان فرمودند: «ای امت محمد... به خدا قسم کسی بیش از خداوند غیرت ندارد که بنده‌اش یا کنیزش زنا کند... ای امت محمد به خدا سوگند که اگر آنچه را که من می‌دانم می‌دانستید کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید».

آری چه بسیارند لذت‌هایی گذرا که غمی بزرگ و عذابی دردناک در پی داشته است...

به خدا سوگند که پروردگارشان از آنان غافل نیست:

چچچچ یدتتت ڈڈڈ ڈڈڈ^{۱۹}

(یا گمان می‌کنند که ما راز و نجوایشان را نمی‌شنویم؟ بلکه فرستادگان ما نزد آنان در حال نوشتن هستند)

بنابراین پس از شرک و قتل، فساد بزرگترین از زنا نیست... و اگر به انسان خبر دهند که دخترش کشته شده برایش آسان‌تر از این است که بگویند مرتکب زنا شده است...

اگر پسر یا دختر مسلمانی را ببینیم که صلیب بر گردن خود آویخته یا بر روی لباسش ستاره‌ی داوود نقش بسته حتماً از این کارش عیب می‌گیریم... اما این کار با کار کسی که روز عشاق یعنی روز کشیش «والنتاین» را گرامی می‌دارد تفاوت چندانی ندارد، چرا که هر دو یکی از مظاهر کفار را احیا کرده‌اند...

هر که مدعی شود با جنس مخالفش تنها از روی دوستی یا تفریح حرف می‌زند در گناه واقع شده، چرا که خداوند متعال درباره‌ی زنان مومن می‌فرماید:

چَنْ تُذَّهَبُ ۲۵

([به شرط آنکه] پاکدامن باشند، نه زناکار، و دوستگیران پنهانی نباشند...)
و خطاب به مردان فرموده است:

چَنْ ۲۶ □ □ □ □ □

(در حالی که خود پاکدامن باشید نه زناکار و نه آنکه زنان را در پنهانی دوست خود بگیرید)
آری، این است حال فاسقان...

اما اهل پاکدامنی؛ کسانی که چشمان خود را از دیدن حرام پاک داشته‌اند... آنان را مژده باد...
زیرا هر کس زبان و شرمگاه خود را حفظ کند وارد بهشت می‌شود...

همچنین پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - به طور ویژه زنان را بشارت داده و فرموده است: «هر زنی که تقوای پروردگارش را پیشه ساخت و شرمگاه خود را از حرام حفظ نمود و از همسرش اطاعت نمود؛ به او

۲۵ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۵

۲۶ - سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵

در روز قیامت گفته می‌شود: از هر کدام از درهای بهشت که می‌خواهی وارد شو.»

اما مردان و زنان پاکدامن با عفت و پاکدامنی خود داستان‌ها و اسرار دارند...

یکی از آنان هنگام روبرو شدن با فتنه چنین فریاد برآورد که:

به خدا سوگند اگر به من بگویند فلان فحشا را انجام بده و در مقابل، دنیای ما و هر آنچه در آن است از آن تو

خواهم گفت: هرگز! قسم به آنکه از مجازات او می‌ترسم، حتی در برابر چند برابر آن انجامش نمی‌دادم

آنان گروهی هستند که از حرام‌های خداوند اظهار پاکی نمودند و خداوند نیز در مقابل آن سختی‌ها و مصیبت‌ها را از آنان دور نمود و دعاهایشان را مستجاب نمود...

حدیث آن سه تن که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - داستان‌شان را برای ما تعریف کرده، از شما پوشیده نیست...

آری؛ اینجا است که عبودیت واقعی برای خداوند خود را نشان می‌دهد و ترس از او بروز می‌یابد و ارزش شخص نزد پروردگارش بالا می‌رود...

مژده باد برای کسی که خود را از حرام، پاکدامن داشت به سایه‌ی عرش خداوند در روز قیامت... زیرا یکی از کسانی که خداوند در روزی که سایه‌ای نیست، او را در سایه‌ی خود قرار می‌دهد مردی است که زنی صاحب منصب و جمال او را به حرام فرا خواند و بگوید: من از الله می‌ترسم...

و این تنها مخصوص مردان نیست، بلکه حتی زنی که فحشا برای وی زیبا جلوه داده شود و آن را از ترس

خداوند ترک گوید، او نیز در قیامت در سایه‌ی عرش
رحمان قرار دارد.

می‌گویند زنی خود را در معرض یکی از نیکوکاران
قرار داد... پس نفس او چنین وسوسه‌اش کرد که با او
فعل فحشا را انجام دهد سپس توبه کند؛ در مقابل او
چراغی روشن بود...

با خود گفت: ای نفس! انگشتم را داخل این چراغ
می‌کنم؛ اگر بر این آتش توانستی صبر کنی آنچه را
می‌خواهی انجام خواهم داد... سپس دستش را بر شعله‌ی
آتش گذاشت، پس از گرمای آن سوخت. سپس گفت: ای
نفس! نتوانستی بر گرمای این آتش که هفتاد بار از
آتش جهنم آسان‌تر است صبر کنی، چطور خواهی توانست
عذاب خدا را تحمل کنی؟!

آری...

چه بسیار بودند گناهکارانی که از زنان بدکاره لذت
بردند

سپس خود رفتند و زنان را رها کردند و گرفتار عذاب
شدند

لذت گناهان می‌رود و پایان می‌یابد

اما عاقبت گناهان چنانکه هست باقی می‌ماند

چه رسوایی است که خداوند بیننده و شنونده باشد

و بنده در برابر چشمان خداوند گرفتار گناهان شود

امیر قاهره، شجاع الدین شَرّزی می‌گوید:

نزد مردی از اهل صعید مصر بودم... او پیری بود با
پوست سبزه؛ ناگهان فرزندان او به نزدش آمدند که
بسیار سفیدپوست و زیبا بودند... از او درباره‌ی
آنان پرسیدیم. گفت: مادرشان فرنگی است و با او
داستانی دارم. از او درباره‌اش پرسیدم... گفت:

جوان که بودم به شام رفتم ... در آن هنگام شام در اشغال صلیبیان بود؛ مغازه‌ای را اجاره کردم و در آن کتان می‌فروختم... در حالی که در مغازه‌ام بودم همسر یکی از فرماندهان صلیبی به نزد من آمد و زیبایی‌اش مرا جادو کرد... به او جنس فروختم و بسیار تخفیفش دادم...

وی رفت و پس از چند روز بازگشت و باز با تخفیف به او جنس فروختم... او همینطور به نزد من رفت و آمد می‌کرد و من نیز با دیدن او خوشحال می‌شدم تا جایی که دانستم عشق او در دلم افتاده...

وقتی کار به اینجا رسید به پیرزنی که همراه او بود گفتم: دل به فلانی بسته‌ام، چگونه می‌توانم به او برسم؟

گفت: او همسر فلان فرمانده است و اگر کار ما را بداند هر سه‌مان را خواهد کشت!

همچنان دل‌بسته‌ی او بودم تا آنکه از من پنجاه دینار خواست و قول داد که آن به خانه‌ام بیاورد... تلاش کردم تا آنکه پنجاه دینار گیر آوردم و به او دادم...

آن شب در خانه‌ام منتظرش ماندم تا آنکه آمد... با هم خوردیم و نوشیدیم...

هنگامی که پاسی از شب گذشت با خود گفتم: از خداوند شرم نمی‌کنی در حالی که در غربت در برابر خداوند همراه با زنی نصرانی معصیتش می‌کنی؟!!

آنگاه به آسمان چشم دوخت و گفتم: خداوندا شاهد باشد که از روی حیا و تقوای تو از این زن نصرانی پاکدامنی پیشه کردم...

سپس از بستر آن زن دوری کردم و در بستری دیگر خوابیدم... او که چنین دید برخاست و در حالی که خشمگین بود از خانه‌ام رفت...

صبح به مغازه ام رفتم...

هنگام چاشت آن زن در حالی که ناراحت بود از کنار مغازه ام گذشت، گویی چهره اش ماهی تابان بود...

با خود گفتم: تو کی هستی که بتوانی در برابر چنین زیبایی‌ای عفت پیشه کنی؟ تو ابوبکری یا عمر؟ یا آنکه جنید عابدی؟ یا حسن بصری زاهد؟!

همینطور در حال حسرت خوردن بودم تا از کنار من گذشت... به دنبال پیرزن همراه او رفتم و گفتم: به او بگو امشب برگردد...

گفت: به حق مسیح سوگند که نمی‌آید مگر در مقابل صد دینار...

گفتم: باشد...

با زحمت بسیار آن مبلغ را جمع کردم و به او دادم...

شب هنگام در خانه منتظرش ماندم تا آنکه آمد... انگار ماه به نزد من آمده بود... هنگامی که با هم نشستیم دوباره ترس خدا به دلم آمد... چگونه می‌توانستم با یک کافر، او را معصیت کنم؟ بنابراین از ترس خداوند او را ترک گفتم...

صبح هنگام به مغازه ام رفتم در حالی که قلبم هنوز مشغول او بود...

هنگام چاشت باز آن زن در حالی که خشمگین بود از کنار مغازه ام گذشت...

تا او را دیدم خود را برای رها کردنش ملامت کردم و همچنان در حسرت او بودم... باز به آن پیرزن درخواست کردم که او را به نزد من بیاورد.

گفت: نمی‌شود، مگر با پانصد درهم... یا در حسرتش بمیر!

گفتم: باشد... و تصمیم گرفتم مغازه و اجناسم را بفروشم و پانصد دینار به او بدهم...

در همین حال ناگهان جارچی صلیبی‌ها در بازار ندا زد که: ای مسلمانان! آتش بس میان ما و شما پایان یافته و همه‌ی بازرگانان مسلمان را یک هفته مهلت می‌دهیم تا بروند...

باقی‌مانده‌ی کالاهای خود را جمع کردم و در حالی که قلبم آکنده‌ی حسرت بود از شام بیرون آمدم...

سپس به تجارت کنیزان روی آوردم تا محبت او از قلبم برود...

سه سال گذشت، سپس نبرد حطین روی داد و مسلمانان همه‌ی سرزمین‌های ساحل را از صلیبیان پس گرفتند...

از من برای ملک ناصر کنیزی خواستند... کنیزکی زیبا نزد من بود که آن را به صد دینار از من خریدند و نود دینار به من دادند و ده دینار آن باقی ماند...

پادشاه گفت: او را به خانه‌ای که زنان اسیر نصرانی در آن هستند ببرید و یکی از آن‌ها را در مقابل ده دینار برگزینند.

هنگامی که در خانه را برایم گشودند آن زن فرنگی را دیدم و با خود بردم...

هنگامی که به خانه‌ام رسیدم به او گفتم: مرا می‌شناسی؟

گفت: نه.

گفتم: من همان دوست بازرگان تو هستم که صد و پنجاه دینار از من گرفتی و گفتی: جز با پانصد دینار به من دست نخواهی یافت! اکنون با ده دینار صاحب تو شده‌ام!

گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله... اسلام آورد و اسلامش نیکو شد و با وی ازدواج کردم...

پس از مدتی مادرش صندوقی برایش فرستاد؛ هنگامی که آن را باز کردیم هر دو کیسه‌ی دیناری را که به او داده بودیم در آن یافتیم... در اولی پنجاه دینار و در دومی صد دینار... همچنین لباسی که همیشه با آن می‌دیدمش در آن صندوق بود... او مادر این فرزندان است و این غذا را نیز او پخته است!

آری... هر کس چیزی را برای خداوند ترک گوید خداوند بهتر از آن را در عوض به او می‌دهد... این بود گوشه‌ای از داستان‌های پاکدامنان... این گروه به چند سبب چنین پاکدامن شده‌اند...

قوی‌ترین این اسباب بزرگداشت خداوند و مراقب دانستن او در پنهان و آشکار و ترس از خداوند است، چرا که او این نیرو و شنوایی و بینایی را به آنان داده است...

زیرا برای بنده امکان دارد خود را از مردم پنهان بدارد اما چگونه می‌تواند خود را از خداوند مخفی بدارد در حالی که خداوند با اوست؟

زن پاکدامن نیز ممکن نیست پرده حیا را بدرد و ممکن نیست ناموس خود را آلوده سازد حتی اگر این منجر به از دست دادن جان‌ش شود... خَطَّاب در کتابش «عدالت آسمان» نقل می‌کند که حدود چهل سال پیش در بغداد قصابی بود که با فروش گوشت زندگی می‌گذرانید... او پیش از طلوع خورشید به مغازه‌ی خود می‌رفت و گوسفند ذبح می‌کرد و سپس به خانه باز می‌گشت و پس از طلوع خورشید به مغازه می‌رفت و گوشت می‌فروخت...

یکی از شبها پس از آنکه گوسفند ذبح کرده بود به خانه باز می‌گشت در حالی که لباسش خون آلود بود...

در همین حال از کوچهای تاریک فریادی شنید... به سرعت به آن سو رفت و ناگهان بر جسد مردی افتاد که چند ضربه‌ی چاقو خورده بود و خون از او جاری بود و چاقویی در بدنش بود...

چاقو را از بدن او درآورد و سعی کرد به او کمک کند در حالی که خون مرد بر لباس او جاری بود، اما آن مرد در همین حال جان داد...

مردم جمع شدند و دیدند که چاقو در دستان اوست و خون بر لباسش و خود نیز هراسان است...

او را به قتل آن مرد متهم کردند و سپس به مرگ محکوم شد...

هنگامی که او را به میدان قصاص آوردند و مطمئن شد مرگش حتمی است با صدای بلند گفت:

ای مردم، به خدا سوگند که من این مرد را نکشته‌ام، اما حدود بیست سال پیش کس دیگری را کشته‌ام و اکنون حکم بر من جاری می‌شود...

سپس گفت:

بیست سال پیش جوانی تنومند بودم و بر روی قایقی مردم را از این سوی رود به آن سو می‌بردم...

یکی از روزها دختری ثروتمند با مادرش سوار قایق من شدند و آنان را به آن سو بردم...

روز دوم نیز آمدند و سوال قایق من شدند...

با گذشت روزها دلبسته‌ی آن دختر شدم و او نیز دلبسته‌ی من شد...

او را از پدرش خواستگاری کردم اما چون فقیر بودم موافقت نکرد...

سپس رابطه‌اش ما من قطع شد و دیگر او و مادرش را ندیدم...

قلب من اما همچنان اسیر آن دختر بود...

پس از گذشت دو یا سه سال...

در قایق خود منتظر مسافر بودم که زنی با کودک خود سوار قایق شد و درخواست کرد او را به آن سوی نهر ببرم...

هنگامی که سوار قایق شد و به وسط رود رسیدیم به او نگاه انداختم و ناگهان متوجه شدم همان دختری است که پدرش باعث جدایی ما شد...

از ملاقاتش بسیار خوشحال شدم و دوران گذشته و عشق و دلدادگی‌مان را به او یادآور شدم...

اما او با ادب و وقار سخن گفت و گفت که ازدواج کرده و این پسر اوست...

اما شیطان تجاوز به او را در نظرم زیبا جلوه داد... به او نزدیک شدم، اما فریاد زد و خدا را به یاد من آورد...

به فریادهایش توجهی نکردم... آن بیچاره هر چه در توان داشت برای دور کردن من انجام داد در حالی که کودکش در بغل او گریه می‌کرد...

هنگامی که چنین دیدم کودک را گرفتم و به آب نزدیک کردم و گفتم: اگر خودت را در اختیار من قرار ندهی او را غرق می‌کنم... او اما می‌گریست و التماس می‌کرد... اما به التماس‌هایش توجه نکردم...

سپس سر کودک را در آب کردم تا هنگامی که به مرگ نزدیک می‌شد سرش را از آب بیرون می‌آوردم... او این را می‌دید و می‌گریست و التماس می‌کرد اما خواسته‌ی من را نمی‌پذیرفت... باز سر کودک را در آب فرو بردم و به شدت راه نفس او را بستم و مادرش این را می‌دید و چشمانش را می‌بست... کودک به شدت دست و پا می‌زد تا جایی که نیرویش به پایان رسید و از حرکت ایستاد... او را از آب بیرون آوردم و دیدم مرده است؛ جسدش را به آب انداختم...

سراغ زن رفتم... با تمام قدرت مرا از خود راند و به شدت گریه کرد...

او را با موی سرش کشیدم و نزدیک آب آوردم و سرش را در آب فرو بردم و دوباره بیرون آوردم، اما او از پذیرفتن فحشا سرباز می‌زد...

وقتی دستانم خسته شدند سرش را در آب فرو بردم... آنقدر دست و پا زد تا آنکه از حرکت افتاد و مرد... سپس جسدش را در آب انداختم و برگشتم...

هیچکس از جنایت من باخبر نشد و پاک و منزه است کسی که مهلت می‌دهد اما رها نمی‌کند...

مردم با شنیدن داستان او گریستند... آنگاه حکم بر وی اجرا شد...

چ □ □ □ □ □ ی چ^{۲۷}

(و الله را از آنچه ستمگران انجام می‌دهند غافل میندار)

به داستان این دختر پاکدامن دقت کنید... چگونه فرزندش در مقابل چشمانش کشته شد و جان خود را از دست داد اما به هتک عفت خود راضی نشد...

اما این عفت و پاکدامنی کجا و حال برخی دختران این زمانه کجا... برخی حاضر می‌شوند عفت خود را با یک تماس تلفنی یا یک هدیه‌ی شیطانی بفروشند یا در پی سخنان شیرین یک فاسق یا شبهه‌ی یک منافق بروند...

همچنین رغبت به خانه‌ی آخرت که لذت‌های بزرگ در آن فراهم شده است...

فکر کردن به حوران زیباروی در آن سرزمین جاودان... زیرا هر کس در این دنیا خود را سرگرم لذت بردن از چیزی کند که خداوند حرام کرده در آخر

خارج شود و سواری‌اش که غذا و آب و توشه‌اش بر آن است، همراه او باشد... پس آن را گم کند و در جستجوی آن بیفتد تا جایی که مرگش نزدیک شود و آن را نیابد... آگاه با خود بگوید: به همان جایی که آن را گم کردم برمی‌گردم تا همانجا بمیرم! پس به جای خود برمی‌گردد و خواب بر چشمانش غلبه می‌کند، سپس بیدار شود و ناگهان ببیند سواری‌اش کنارش ایستاده و غذا و آب و توشه‌اش بر آن است... پس آن را بگیرد و بگوید: «خداوند تو بنده‌ی منی و من پروردگار تو!» و از شدت خوشحالی اشتباه کند!

توبه آسان است و لازم نیست کسی که عمل فحشا از او سر زده خود را معرفی کند تا حد را بر او جاری سازند... بلکه کافی است بین خود و پروردگارش توبه کند و خود را در ستر و پوشش خداوند قرار دهد...

و اگر دختری تصویر یا فیلمی از او در دست کسی است و توسط آن او را تهدید می‌کند، این مانع توبه‌ی او نیست... بلکه می‌تواند از فرد مورد اعتمادی از اهل علم و دین کمک بخواهد و در برابر تهدید آن شخص تسلیم نشود... حتی اگر او را رسوا کند باز هم رسوایی دنیا بسیار بهتر از رسوایی آخرت است...

این است انواع محبت...

فراموش نکنیم گروهی از اهل محبت هستند که درون خود را والاتر از تعلق به محبت خلق دانسته‌اند و خود را وابسته‌ی محبت خالق جل جلاله کرده‌اند... که او را دوست می‌دارند و او نیز آنان را دوست می‌دارد...

پروردگارشان نزد آنان محبوبتر از خانواده و اموال و حتی خودشان است... همواره در سحرگاه خود را به او نزدیک ساخته‌اند و روزها از خشیت او اشک ریخته‌اند... مشتاق دیدار اویند و قلبهایشان از عظمت محبت او تکه تکه است...

ای کاش دیدار تو شیرین شود، بگذار که زندگی تلخ
باشد

و ای کاش تو خشنود باشی، باشد که دیگران خشمگین
شوند

و ای کاش رابطه‌ی بین و من و تو آباد باشد

و آنچه میان من و دیگران است ویران... .

اگر محبت تو به دست آید دیگر همه چیز ساده است

و هر آنچه بر روی خاک است، خاک است!

چگونه ممکن است قلبها اسیر کسی نباشد که زندگی به
نعمت‌های او وابسته است... و غذا و نوشیدنی از کرم
اوست... و بیماری و شفا به دست اوست... و مرگ به
قضا و قدر او بسته است؟

این صالحان نیز دارای شهوت هستند... آری... آنها
نیز شهوت دارند... غریزه دارند... اما نفسشان
والا تر از انجام گناه است...

محمد بن سیرین می‌گوید: «با هیچ زنی نه در بیداری
و نه در خواب دم‌خور نشده‌ام، مگر ام عبدالله
(همسرش)... و گاه زنی را در خواب می‌بینم و از او
خوشم می‌آید، ناگهان یادم می‌آید که او برایم حلال
نیست، پس چشم از او برمی‌دارم!»

از این گروه باش تا خوشبخت شوی... و بدان که دنیا
ساعتی بیش نیست، پس آن را در طاعت بگذران...

و در پایان... پسران و دختران عاشق... راه علاج از
این بیماری چیست؟

علاج آن آسان است... اما نیاز به جدیت و پایداری
دارد...

آغاز علاج این است که بدانی اجازه‌ی آزاد گذاشتن
چشمانت را نداری... بله! چنین اجازه‌ای را نداری
که نگاه کنم یا نگاه نکنم! بلکه باید فوراً چشم

خود را برگردانی... زیرا خداوند به خیانت چشمان و اسرار سینه‌ها آگاه است... و رها کردن چشمان یکی از درهای آتش است...

دوم: مجاهده با نفس برای ترک این گناه... و دور کردن نفس از فکر کردن در آن است... همچنین چیزهایی را که در معشوقه نمی‌پسندی به یاد بیاور...

عبدالله بن مسعود می‌گوید: «اگر کسی از شما از زنی خوشش آمد چیزهای ناخوش او را بیاد بیاور».

یعنی به چیزهایی از او فکر کن که خوشت نمی‌آید... به بوی بد دهان او و ناپاکی‌هایی که در درون دارد و تصور کن اگر همین معشوقه دچار جذام شود چه زشت خواهد شد، و بدان شیطان معشوق را در نظر تو زیبا جلوه می‌دهد حتی اگر زشت باشد...

می‌گویند یکی از شعرا که در بی‌بند و باری و زشتی شعر می‌گفت خطاب به زنی سرود:

در حلال چه ناخوش‌آیندی و در حرام چه لذیذ!

ابن جوزی در کتاب مواعظ خود ذکر می‌کند که جوانی فقیر در کوچه‌ها دستفروشی می‌کرد... روزی از کنار خانه‌ای گذشت. زنی سرش را از خانه بیرون آورد و از او چیزی خواست... سپس از او خواست که وارد خانه شود تا آن کالا را به او نشان دهد؛ هنگامی که وارد خانه شد آن زن در را قفل کرد... سپس او را به عمل فحشا فرا خواند... جوان فریاد کشید... آن زن گفت: به خدا سوگند اگر کاری که از تو می‌خواهم انجام ندهی داد و بیدار راه می‌اندازم و وقتی مردم آمدند می‌گویم این جوان وارد خانه‌ام شده و قصد بد داشته... آنگاه چیزی جز زندان یا اعدام در انتظارت نخواهد بود!

آن جوان او را از خداوند ترساند اما کوتاه نیامد... هنگامی که چنین دید به او گفت: دستشویی کجاست؟

هنگامی که وارد دستشویی شد از محلی که نجاست بود نجاسات را برداشت و بر لباس و دستان و بدن خود کشید... سپس خارج شد... وقتی زن او را در آن حال دید فریاد کشید و کالایش را به سوی او پرتاب کرد و از خانه بیرونش کرد...

جوان از آنجا رفت و در حالی که در کوچه‌ها راه می‌رفت کودکان پشت سرش به صدای بلند می‌گفتند: دیوانه! دیوانه!

آنگاه به خانه رسید و نجاست را از خود دور کرد و حمام کرد...

پس از آن همیشه تا پایان عمرش از وی بوی مشک می‌آمد...

همچنین یکی دیگر از راه‌های علاج روی آوردن به خداوند و هم‌نشینی با نیکوکاران و تقویت رابطه با خداوند از طریق قرائت قرآن و محافظت بر نماز وتر و حضور در مجالس ذکر است... خداوند متعال در حدیث قدسی می‌فرماید: «همچنان بنده‌ام با انجام نوافل خود را به من نزدیک می‌سازد...»

و از راه‌های مهم علاج: دوری از چیزهایی است که گناهان را به یاد تو می‌اندازد... بنابراین با اهل گناه هم‌نشینی مکن و اگر عکس‌هایی نزدت موجود است که تو را به یاد گناه می‌اندازد از شر آن خلاص شو و همه‌ی نامه‌ها و نوارهای ترانه را آتش بزن...

علاج دیگر دوری از جاهایی است که مردان و زنان در آن مختلط هستند... چه در بازارها یا دانشگاه‌ها یا دیگر اماکن... و از جمله کسانی مباش که دین خود را برای کالایی ناچیز از دنیا می‌فروشند...

همچنین: دوری از تحریک کننده‌های جنسی از جمله فیلم‌ها و یا عکس‌های فریبنده و داستان‌ها و رمان‌های عاشقانه...

همینطور پایبندی بر ذکر خداوند در همه حال... در صبحگاه و شامگاه و هنگام خواب...

همینطور: دوری از سرزمین معشوق و سفر به جایی دیگر... زیرا از دل برود هر آنچه از دیده برفت... و اگر معشوق همکلاسی یا هم‌کار است، به دنبال محل دیگری برای تحصیل یا کار باش... و هر کس تقوای الله را پیشه سازد خداوند برای او راه برون رفتی قرار خواهد داد...

از دیگر روش‌های علاج: پر کردن اوقات با کار مفید است...

راه دیگر علاج ازدواج است... زیرا ازدواج راه شرعی حمایت فطرت و انتشار فضیلت است... و نگو که جز فلانی کسی را نمی‌خواهم زیرا پیامبر - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «اگر کسی از شما از زنی خوشش آمد با همسرش همبستر شود زیرا وی نیز همان چیزی را دارد که آن [زن] دارد».

اینجا باید به مساله‌ای مهم اشاره کنم و آن کم‌کاری یکی از همسران در حق دیگری است و عدم مشارکت در مسائل احساسی و عاطفی با وی... چیزی که باعث می‌شود شریکش به دنبال جایگزین بگردد... مرد شروع به گشتن در پی کسی می‌شود که خلا عاطفی او را پر کند و زن نیز به سمت هر کسی که با وی نرمی کند یا با وی سخن ملایم گوید متمایل می‌شود...

همچنین کمک گرفتن از پزشک برای معالجه‌ی گرایش به زنا یا گرایش به همجنس‌اشکالی ندارد...

بنابراین از هم‌اکنون زندگی جدیدی را آغاز کن...

پیش از آنکه قیامت برپا شود، در حالی که آتش جهنم افروخته شده و غل و زنجیر آماده شده و

نگهبانان دوزخ گوش به فرمان شده اند... و تو در حال گریه می‌گویی:

چگونه در پی شهوت‌ها و لذت‌ها بودم؟

جوانی‌ام و اتوموبیل و لباس زیبایم مرا فریب داد...

آنگاه که مصیبت بزرگ است و نیرویت از دست رفته...

آه و حسرت اگر در قیامت گام‌هایت بلغزد و صدای گریه‌ات بلند شود و پشیمانی‌ات به طول انجامد...

به خدا سوگند اگر می‌دانستی چه اعمالی پشت سر خود رها کرده‌ای هرگز نمی‌خندیدی و بسیار اشک می‌ریختی...

بهشت با سختی‌ها پوشیده شده و آتش با لذت‌هایی که نفس خوش می‌دارد...

اگر کار بدی از تو سر زد آمرزش بخواه و در خانه‌ای که در آن آمرزش پذیرفته می‌شود از خداوند آمرزش بخواه...

و به سرعت به درگاه خداوند توبه‌ای نصوح کن... پیش از آنکه به احتضار بیفتی و روح از کالبد بیرون شود...

از خداوند متعال می‌خواهم محبت ما را خالصانه برای خودش قرار دهد و ما را از همه‌ی زشتی‌ها و فتنه‌های آشکار و پنهان در امان دارد... و محبت ما برای خودش را از همه‌ی محبت‌ها والاتر بگرداند... و طاعت خودش را برتر از همه‌ی طاعت‌ها قرار دهد و ما را از جمله کسانی قرار دهد که پس از آشکار شدن حق از آن پیروی می‌کنند... آمین.

به قلم: دکتر محمد العریفی



دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

متولد ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ هـ ق)

دارنده‌ی مدرک دکترا در عقیده و مذاهب معاصر با رتبه‌ی ممتاز از دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض.

دارنده‌ی اجازة‌ی قرائت و روایت حدیث از شیوخ برجسته‌ی مصر و یمن و مغرب.

عضو اتحاد جهانی علمای مسلمان.

عضو هیئت عالی‌ی توسعه‌ی انسانی، وابسته به سازمان رابطه‌ی العالم الإسلامی.

عضو مجلس امناء در هیئت عالی‌ی رسانه‌ی اسلامی وابسته به سازمان رابطه‌ی العالم الإسلامی.

عضو تعدادی از دفاتر دعوت و هیئت‌های اسلامی.

مشاور پاره وقت در تعدادی از هیئت‌های اسلامی در سطح جهان.

استاد پاره‌وقت در دانشگاه‌های عربستان سعودی و جهان.

خطیب جمعه در مسجد جامع بواردی در ریاض از سال ۲۰۰۶ تاکنون.

عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود از سال ۱۹۹۳ تاکنون.


امام و خطیب مسجد جامع دانشکده‌ی امنیتی از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۶ م.


ایشان علاوه بر تحصیل آکادمیک از محضر شیوخ بزرگواری همچون دکتر عبدالکریم اللاحم، دکتر عبدالله بن جبرین، علامه عبدالعزیز بن باز، علامه ابن عثیمین شیخ عبدالله بن قعود و تعدادی دیگر از شیوخ گرامی استفاده علمی برده است.


دارای نزدیک به سی عنوان کتاب و رساله‌ی علمی و دعوی به زبان‌های زنده‌ی دنیا.


دکتر عریفی همچنین از طریق شبکه‌های اجتماعی به امر دعوت مشغول هستند.

حساب کاربری تویتر ایشان رکورد بیشترین دنبال کننده را در کشورهای عربی دارا می‌باشد.

 Arefe.Fa@gmail.com

 facebook.com/ArefeFa
facebook.com/3refe

 @ArefeFa
@MohamadAlarefe

 youtube.com/user/Arefefa